

ابوالفضل وزیرنژاد  
گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

## هزار شکر که یاران شهر بی گنه اند رندی حافظ

### چکیده

در این مقاله سعی شده است که به کلمه رندی و سابقه‌ی آن اشاره شود و خصوصیات رند که اخلاق خود حافظ نیز هست از دیوان او با توجه به ابیات شاهد پیش روی خواننده محترم قرار گیرد به بیان دیگر مقاله، بازبینی گوشه‌ای از اخلاق حافظ است.

### واژه‌های کلیدی:

رند، رندی، ریا، عشق و...

کلمه می‌کده، می‌خانه، خرابات و دیر مغان را شاید حافظ بیش از دیگران به کار برده باشد و البته از آنها مفهومی غیر از مفهوم لغوی آن هم اراده کرده است. چون در دوران اسلامی اغلب زردشتیان به کار می‌فروشی مشغول بوده‌اند، حافظ مجازاً کلمه‌ی «مغ» را که عنوان روحانیون زردشتی است به کار می‌گیرد از سویی کسانی که به این محل‌ها آمد و شد می‌کرده‌اند عادتاً کسانی بوده‌اند که به تکالیف شرعی پای‌بندی ندارند و در پی عیش خویش‌اند و یا آزادمنشانی هستند که خویشتن را از قیود ظاهری رها کرده‌اند. «به طور خلاصه قشربان و متعصبان و ریاکاران به مکیده و خرابات نمی‌روند، از این رو خرابات و می‌خانه و دیرمغان در زبان حافظ رمزی است از محل تجمع رندان و قلندران و خوش‌مشربان، کسانی که نوعی وارستگی دارند، این است که حافظ «در خرابات مغان نور خدا» می‌بیند و در جای جای سخن خود این مکان‌ها را در مقابل مسجد و خانقاه قرار می‌دهد.» (نقشی از حافظ / ۱۳۸۱) (۱)

تسییح و خسرکه لذت مستی نبخشدت همت در این عمل طلب از می‌فروش کن  
۳۹۸

ز کوی مغان رخ مگردان که آن جا فروشند مسفتاح مشکل گشایی  
۴۹۲

زکوی میکده دوشش به دوش می‌برند امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش  
۲۸۳

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سِری نیست که سِری ز خدا نیست  
۶۹

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کان جا سیاه کارانند  
۱۹۵

رند در فرهنگ ایران با بار معنایی گوناگونی جلوه کرده است. آن چه صاحبان لغت گفته‌اند، رند واژه‌ای است فارسی با معانی منفی، چنین: غدار، حيله گر، سفله، لالابالی، بی‌قید، گستاخ، باده‌پرست، آواره، شهرت‌پرست و معانی مثبت که گاه بار منفی هم دارند، چون، باهوش، زیرک و... «یکی از اوباش، یکی از سفله، یکی از ارادل ناس». (لغت‌نامه) (۲)

بییهقی: در ماجرای بر دار کردن حسنگ می‌گوید: «و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند، خاصه نشابوریان، پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده.» بییهقی (ج ۱/ ۲۸۹) (۳) «طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم. هر که بدین صفت‌ها موصوف است به حقیقت درویش است اگر چه در قیاست، اما هرزه گردی بی‌نماز، هواپرست، هوس‌باز، که روزها به شب آرد در بند شهوت و شب‌ها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید، رندست اگر چه در عبادتست.» (گلستان، ۱۳۶۸/ ۱۰۷) (۴)

رند: مردم محیل و زیرک؛ (برهان قاطع) (۵) زیرک و محیل؛ (آندراج) (۶) غدار و حيله‌باز و زیرک (ناظم‌الاطبا) شاطر؛ (زمخشری)

پارسا را بس، این قدر زندان که بود، هم طویله‌ی رندان (گلستان، ۱۳۶۸/ ۱۰۴)

آن را که خلق خوش هست تنها نمی‌گذارند کی بی‌حریف ماند رندی که خوش قمار است (صائب)

منکر و لابلالی و بی‌قید، ایشان را از این جهت رند خوانند که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد. (برهان قاطع) منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل (غیاث‌اللغات). (۷)

محتسب در قفای رندان است غافل از صوفیان شاهدباز (سعدی، ۱۳۶۷/ ج ۱: ۴۵۷) (۸)

در بینش عرفانی، رند انسان کامل و واصل به حق است و باصفااتی چون عاشق، دردنوش، قلندر، وارسته، دریادل، سرافراز، اهل خرابات و نظر باز همراه است و به آن جا می‌رسد که واقف از سر عالم است.

رندان باده‌نوش که با جام هم‌دمند واقف ز سر عالم و از حال آدم‌اند (شاه نعمت‌الله)

و حافظ این‌گونه یاد می‌کند:

در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک  
 جهدی کن و سر حلقه‌ی رندان جهان باش  
 ۳۶۸

بر در می‌کده رندان قلندر باشد  
 که ستاند و دهند افسر شاهنشاهی

این رند که می‌تواند افسر شاهنشاهی ببخشد و مظهر و مظهر مرد کامل است. کیست؟ که در ستیزی همیشگی و آشتی ناپذیر با نامردمی‌ها و نابکاری‌هاست، کیست؟ «که به هیچ چیز سر فرو نمی‌آورد و از هیچ چیز نمی‌ترسد. وزیر این چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است نه خود را می‌بیند و نه به رد و قبول غیر نظر دارد.» (از کوچه رندان، ۴۱ / ۱۳۶۴) <sup>(۹)</sup> برای شناخت بهتر مکتب رندی می‌توان به ریشه‌های آن در گرایش‌های مختلف صوفیان از قبیل: «ملامتیه، قلندریه، و حلاجیه نگاهی انداخت.

حافظ در مکتب خود که آمیزه‌ای از ملامتیه، قلندریه و حلاجیه است مخالفت با معتقدات معمول در جامعه و مبارزه با ریا را از ملامتیه، وارستگی را از قلندریه، و بی‌باکی و جسارت و جان‌فشانی در عشق را از حلاجیه گرفته است. در هر حال شکافتن ماهیت «رند حافظ» و «قلندر ملامتی» در مدارک تصوف نشان می‌دهد که اگر هم رند حافظ از نظر ظاهر یعنی تخریب عادات از یک طرف و تظاهر به خلاف رسوم و عقیده‌ی مردم از سوی دیگر شبیه قلندریه و ملامتی است از لحاظ جوهر و هدف نه قلندر است و نه صوفی زیرا هدف رند حافظ «مبارزه و تربیت و تنبیه دیگران با استفاده از روش قلندریه و ملامتیه و حفظ سلامت باطن با بی‌اعتنایی محض به مردم و افکار و عقاید آنان است ولی هدف قلندریه و ملامتی تحصیل امکان تهذیب شخصی و بریدن از خلق و پرداختن به حق است.» (مکتب حافظ ۱۳۶۵ / ۱۴۸) <sup>(۱۰)</sup> و نهایت به این نتیجه می‌رسیم که مشرب خاص خواجه بیش از آن که از جنبه‌ی تنبیه ریاکاران و مبارزه با خودپسندان قشری متأثر باشد از روح بلند و طبع آزاده حافظ که از ریاکاری‌ها و مردم‌آزاری‌ها رنجیده است الهام گرفته است و اگر بر این‌ها بیفزاییم رنجش ذاتی او از ریاکاری‌ها و دکانداری‌ها را که گاه به صورت عناد و استهزاء جلوه می‌کند و نیز وسعت مشرب و زیرکی و آزادگی را از جمع آنها مکتبی منحصر به فرد آفریده است که خاص اوست.

فضای شیراز را در عصر حافظ فرایند مشرب‌های گوناگون صوفیان از سویی و فساد اخلاق

دستگاه‌های حاکم و سیاست‌های خشن و ضد مردمی آنان از سویی دیگر مسموم و آلوده ساخته است که تنفر و انزجار هوشیاران و هنرمندان راستین را برانگیخته است، ستیز حافظ که سرآمد روشن‌بینان و سخن‌سنجان روزگار خویش است با چنین سیه‌کاران و تاریک‌اندیشان بر پایدی یک مشرب خاص فکری استوار است. «در هر حال اگر بخواهیم نام مناسبی برای مشرب و مکتب حافظ که امتزاجی بدیع از افکار فلسفی عمیق و بدبینانه و تجلیات عرفانی عاشقانه و روح ملامتی و آزادمنشی قلندارانه و ذوق شاعرانه است برگزینیم، نام و عنوانی شایسته‌تر از «مکتب رندی» نخواهیم یافت. (مکتب ۹۱/۱۳۶۵)

رند چهره‌ی محبوب حافظ است که تصویر «من» شعری اوست. «رند نقطه‌ی مقابل صوفی و شیخ و زاهد و مفتی و محتسب است و در کنار پیر مغان و حافظ. اگر پیر مغان اغلب چهره‌ی حکیمانه و متفکر حافظ را می‌نماید، رند بیشتر چهره‌ی عامی، نماد پرخاش‌جویانه و گستاخانه و شیدا و شیفته‌گونه‌ی او را نشان می‌دهد.» (گمشده‌ی لب دریا، ۱۳۸۲/ص ۲۴) (۱۱)

رند آن‌گونه که حافظ معرفی می‌کند از برساخته‌های خود اوست چه رند و قلندر در اشعار سنایی و عطار و سعدی نیز آمده که اغلب در معنی لغوی خود به کار رفته است.

زیرک، بی‌اعتنا به رسوم و آداب عمومی از این‌رو ظاهری ملامت‌انگیز دارد. «حافظ به این کلمه کشش و جذبه‌ی بیشتری می‌بخشد رند در نظر حافظ، کریم است، آزادمنش است، وارسته و بلند نظر است، حتی شایسته‌ی پیروی است.» (نقشی از حافظ / ۱۳۸۱)

رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

۲۲۷

در این هیأتی که حافظ ساخته است، انگیزه‌ها و الگوهای متعددی داشته است، از یک سو انسان کامل را از عرفان می‌گیرد و از طرفی رند را در معنای قدیمی‌اش که اوباش است و زیرک و لابلالی و در عین حال آزاده و سرکش که تن به هیچ بندی نمی‌دهد و از جهتی می‌خواهد شخصیتی باشد در مقابل تیپ و گروه‌های موجود ریاکار زمانه‌ی خود و در تحلیل آخر رند را بر صورت خویش (= حافظ) می‌پردازد و همه‌ی آرزوهای خود را که می‌خواهد، آزاده و بی‌قید و وارسته و ملامتی باشد در شخصیت ملامتی و قلندر وار او، باز می‌آفریند. «با وارد شدن در مفهوم رندی به قلمرو نظریه اخلاقی و رفتاری حافظ می‌رسیم» (اشوری ۱۳۸۱/۲۹۸) (۱۲) حافظ از آن جا

که می‌خواهد اهل تساهل و توکل اهل ظرافت و زیبایی‌های زندگی، اهل نیاز و شکسته دلی در برابر خداوند و از همه مهم‌تر اهل عشق باشد. (حافظ‌نامه ۱۳۶۷/ج ۱: ۲۷) (۱۳) رند را با همین صفات می‌سازد.

حافظ وجدان اخلاقی نیرومندی دارد و در این، جای تردید نیست. اخلاق او نیز اخلاق آزادگان است و حرص و هراس ندارد بلکه مروج راستی و رادی و رندی و یک‌رنگی است، نه ریا و ریاضت و رعونت.

بر در میخانه رفتن کار یک‌رنگان بود خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست (۲۱)

او در راستی تا به حدی پافشار است که سرانجام زرقی خود را به زبان می‌آورد، زیرا راستی است که سرانجام، نجات‌بخش است.

نفاق و زرق بنخشد صفای دل حافظ  
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد  
۳۴۵

«شعر حافظ تعبیر و تصویر مو جز حادثه‌هایی است که تحت تأثیر انگیزه‌های بیرونی و عینی و یا انگیزه‌های درونی و ذهنی، در ذهن انسانی که به مقام برزخی خویش در میان حقیقت و واقعیت شعور بالفعل و به حفظ تعادل انسان در این مقام اصرار دارد، برانگیخته می‌شد.» (گمشده‌ی لب دریا، ۱/۱۳۸۳) ابن عربی نیز می‌گوید: انسان برزخی میان نور و ظلمت است. نجم رازی ضمن اشاره به این مقام برزخی انسان که به ولایت دو رنگ تعبیر می‌کند، می‌گوید: «و حکمت در آن که قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلیٰ علیین، آن است که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشیدن می‌باید که قوت هر دو عالم به کمال او را باشد چنان که در دو عالم هیچ چیز به قوت او نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید...» (مرصادالعباد ۶۷/۱۳۷۴) (۱۴) عطار نیز آدمی را به همین دلیل دو جنبه‌ی بلند و پست، اعجوبه‌ی اسرار می‌نامد.

جان بلندی داشت، تن پستی ز خاک  
مجمع شد خاک پست و جان پاک  
چون بلند و پست با هم یار شد  
آدمی اعجوبه‌ی اسرار شد  
(منطق الطیر، ب، ۱۳۴) (۱۵)

مولوی نیز به همین موضوع اشاره دارد:

در حدیث آمد که یزدان مجید  
 یک گروه را جمله عقل و علم وجود  
 یک گروه دیگر از دانش تهی  
 آن سوم هست آدمی زاد و بشر  
 خلق عالم را سه گونه آفرید  
 آن فرشته است و نداند جز سجود  
 همچو حیوان از علف در فریبهی  
 نسیم او افراشته و نیش خر  
 (مثنوی، دفتر ۴، ب ۱۴۹۸) (۱۶)

برای حدیث و شرح آن رک: در سایه‌سار احادیث (۱۷۰ / ۱۳۸۱) (۱۷)

در شعر حافظ انسان‌ها دو گونه‌اند یا ریا می‌کنند یا صاف و ساده‌اند و بی‌ریا

می‌خور که شیخ و واعظ و مفتی و محتسب  
 چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند  
 ۲۰۰

قید چون نیک بنگری نشان می‌دهد که در نگاه ظاهر تزویری به چشم نمی‌آید. رند هم نه  
 فرشته است نه حیوان مظهر انسان واقعی است و با آشکار کردن هر دو جنبه‌ی وجودی خود  
 مثبت و منفی مظهر ریاستیزی است. آن گونه می‌نماید که هست:

این سیمرغ، مرغ دانایی است که به دام و دانه نتوانش گرفت، آمیزه‌ای است از اضداد عقل و  
 عشق، خردورزی و خردگریزی، طریقت و شریعت، سکر و صحو، رنج و شادی، جد و هزل، نام و  
 ننگ، حافظ چنین تعبیری از رندی را چون سلاحی برای اصلاح و به‌سازی جامعه و به چالش  
 کشیدن اهل ریا و تظاهر به کار می‌گیرد و بانیش خندی آشتی‌ناپذیر، با زبانی طنزآلود و گستاخ و  
 بی‌پروا، مرام رندانه و سیاه‌نامگی خود را به رخ ریاکاران می‌کشد.

می‌خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز  
 وان کس که چو ما نیست درین شهر کدام است  
 ۴۶

من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه  
 هزار شکر که یاران شهر بی‌گنه‌اند  
 ۲۰۱

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی  
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
 ۹

شراب و شراب‌خواری وسیله‌ای در دست حافظ است که با آن به جنگ ریا و تظاهر می‌رود، ریا  
 و تظاهری که خاستگاهش انکار مقام دو رنگی انسان و بروز اجتماعی آن، پوشیدن عیب خود و  
 عیب‌جویی از دیگران است. زمان حافظ زمانه‌ی لو دادن‌ها و افشاگری است که او را دل

مشغول دارد.

باده‌نوشی که درو روی و ربایبی نبود  
فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم  
بهر از زهده‌فروشی که درو روی و ریاست  
و آنچه گویند روا نیست نگویم رواست

۲۰

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات  
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۳۹۳

در جلوه‌ی دیگرش تظاهر به می‌پرستی، برای خراب کردن نقش خودپرستی است.

به می‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب  
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

۳۹۳

از ویژگی‌های اصلی رند، زیرکی و هوشیاری اوست، عیاری و بازی‌گوشی رند در پهنه‌ی  
زندگی از همین زیرکی برمی‌آید. او زیر بار نمی‌رود و تکیه‌گاه او دل بیدار و چشم تیزبین اوست که  
در دام فریب سالوسان زهد نیفتد.

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد  
که نهاده‌ست به هر مجلس وعطی دامی

۲۹۶

حافظ رندی خود را ودیعه و هدایت الهی می‌داند:

عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند  
وین همه منصب از آن حور پریش دارم

۳۲۶

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند  
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

۱۸۸

حافظ از روز نخست دم رندی زده است:

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق  
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

۳۷۲

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمود  
هر آن قسمت که آن جارفت از آن افزون نخواهد شد

۱۶۵

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار  
این موهبت رسید ز میراث فطرم

۳۱۳



وقتی ازلی بود ابدی هم هست:

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر  
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد  
۱۶۱

حافظ هر بار رندی را از بعدی جدا و با رنگ مایه‌های گوناگون می‌بیند. رندی و عاشقی و بلاکشی، رندی و مستی و شرب خواری، رندی و عافیت‌سوزی و ترک سلامت، رندی و نظر بازی، رندی و دوری از صلاح، رندی و پاک‌بازی و بی‌نیازی در نزد حافظ آن چنان مقامی والا است که موهبتی ازلی و ابدی است و به هر کس نمی‌دهند و حافظ خود را شایسته‌ی این خلعت می‌داند.

فرصت شمر طریقه‌ی رندی که این نشان  
چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست  
۷۲

بد رندان مگو ای شیخ و هشدار  
که با حکم خدایی کینه داری  
۴۴۷

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی  
که سرفرازی عالم در این کله دانست  
۴۷

حافظ نمونه‌ی اعتدال روح است، او به تمام معنی می‌داند که انسان دارای «ولایت دورنگ» است و اگر زهد نمی‌ورزد می‌داند که زهد تنها، اگر چه بی‌ریا یک وجه از حقیقت است و چون صوفیان و زاهدان را ریاکار می‌داند راه رسیدن به خلوص و یک‌رنگی را رندی می‌داند و آینه‌ی دل را با این روش از بغض و کینه و ریای می‌زداید و صفا می‌بخشد.

نفاق و زرق بپوشد صفای دل حافظ  
طریق رندی و عشق اختیار خواهد کرد  
۱۳۰

به صفای دل رندان و صبحی زدگان  
بس در بسته به مفتاح دعا بکشایند  
۲۰۲

و این عالم رندی را جای خودبینی و خودآرایی نیست و از هر چه رنگ ریای و غرور و خودی است، بری است.

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست  
کفرست درین مذهب خودبینی و خود رایی  
۴۹۳

رند حافظ به دارالسلام می‌رود، زیرا که آن‌جا، جای زهد ریای و غرور نیست و آن عالم فرارگاه

کسانی است که از راه نیاز می‌روند و از رنگ تعلق آزادند.

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه      رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

۸۴

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل      ما را خدا ز زهد ربا بی‌نیاز کرد

۱۳۳

و با تمام این، نصیب خود را از دنیا فراموش نمی‌کند:

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی      مایه‌ی نقد بقا را که زمان خواهد شد

۱۶۴

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری      خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

۷۴

در تفکر حافظ رند به مقامی رسیده است که پیوسته بر صدر مصطبه است و ندیم ماه و پروین.

از جاه عشق و دولت رندان پاک باز      پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم

۳۴۳

رموز مستی و رندی ز من بشنوه از واعظ      که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

۳۵۶

رندی در نزد حافظ سرمایه‌ی انسان شدن است و رمز بریدن از هر چه مایه سود و زیان است که نزد او دنیا را وزنی نیست و او که از دنیا گذشته است. پاک‌باز، بی‌نیاز، بی‌حرص و دور از ربا و تظاهر است و جز نیاز به حضرت حق، هیچ سود و زبانی او را به خود مشغول نمی‌دارد لذا راز درون پرده را می‌داند و از عالم غیب با خبر است.

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست      حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

۲۲۷

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی      پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

۷۴

راز درون پرده ز رندان مست پرس      کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

۷

و البته این خبری که از عالم غیب دارد قابل گفتن به هرگوشی نیست، زیرا «محرم این هوش

جز بی‌هوش نیست» و...

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز      ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست  
۷۲

شکوه ظاهری دنیا او را نمی‌فریبد و جان او همواره از آنچه بال روحش را می‌بندد، رهاست و  
«در جهان ساده و صحرای جان» در پرواز است و دربند نام و ننگ نیست.

ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده      تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی  
۴۷۹

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است      وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است.  
۴۶

حافظ در کانون اندیشه‌ی کیهانی خود نگینی درخشان است و پای بر سر دو جهان گذاشته و  
دست بی‌نیازی بر می‌افشاند، اما در برابر پهنه‌ی لایتناهی آفرینش خود را ذره‌ای می‌بیند.

من اگر رند خراباتم اگر زاهد شهر      این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم  
۳۵۵

رند در جهان بینی خود آن چنان از نیک و بد بریده است و در سرزمین خاص خود سیر  
می‌کند که اندیشه‌ای از ملامت مدعیان و پروای خاص و عام ندارد.

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم      شیوه‌ی مستی و رندی نرود از پیشم  
۳۴۱

و چون خود را بیش از آنچه به چشم مدعی می‌آید هم سو با آفرینش اولیه و خلقت می‌بیند که  
چون سنایی عیب دیدن را عیب نقاش می‌داند.

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند      که اعتراض بر اسرار علم غیب کند  
۱۸۸

حافظ به طور روشن در بیت زیر و نظایر آن خود را پیرو مذهب رندان می‌داند که نه راه مطلق  
روح است و نه راه جسم، بلکه مناسب عالم دو رنگ انسانی است.

سالها پیروی مذهب رندان کردم      تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم  
۳۱۹

غلام همت آن رند عافیت سوزم  
که در گدا صفتی کیمیاگری داند  
۱۷۷

دیگران را نیز به همین راه و روش می‌خواهد.  
چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان  
که در دسر کشی جانانگرت مستی خمار آید  
می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین  
بر در میکده می‌کن گذری بهتر ازین  
۴۰۴

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ  
ولی معاشر رندان پارسا می‌باش  
۲۷۴

رند اهل دورغ نیست، اهل فضل است، اما فضل فروشی نمی‌کند، اهل گناه است اما خود را جزو اهل رحمت می‌داند.

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت  
تا آشنای عشق شدم ز اهلِ رحمت  
۳۱۳

عشق مهم‌ترین موضوعی است که حافظ جهان‌بینی خود را بر پایه‌ی آن گذارده، البته حافظ مبتکر آن نیست. همه‌ی عارفان بزرگ قبل از او بر این اصل حرکت کرده‌اند. «مولوی، در این راه حتی از او هم فراتر می‌رود. اگر خواجه‌ی شیراز رهایی بشر را به موهبت عشق می‌داند، مولوی «مدار کائنات» را گردنده بر آن می‌شناسد.» (تأملی در حافظ، ۱۳۸۲، ص ۷) (۱۸)

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز  
ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی  
۴۴۰

جان مایه‌ی عرفان عشق است، به یاری عشق آدمی به آن سوی افلاک پر می‌گشاید و سر بر آستان سعادت می‌ساید «جسم خاک از عشق بر افلاک شد».

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق  
خرمن مه به جوی خوشه‌ی پروین به دو جو  
۴۰۷

عشق با دو جلوه‌ی زمینی و آسمانی‌اش، هم‌واره در زبان شاعران بزرگ ما جلوه داشته از جمله در سخن سعدی اوج عشق زمینی را و در نزد مولوی اوج عشق آسمانی را می‌بینیم و اگر حافظ نبود هر دو نمودار آن شاید به بن‌بست رسیده بود و قفل می‌شد. عشق با هر دو جلوه

همواره ورد زبان حافظ است، زیرا که در نگاه او عشق آن مایه دارد که جان آدمی را روشنی می‌بخشد و آن را پیوسته بین مجاز و حقیقت در نوسان می‌بیند.

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را      به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را  
۳

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را      که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را  
۴

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست      مست از می و می‌خواران از نرگس مستش مست  
۲۷

رواق منظر چشم من آشیانه‌ی تست      کرم‌نما و فرود آ که خانه خانه‌ی تست  
۳۴

آن که رخسار تو را رنگ گل و سرین داد      صبر و آرام تواند به من مسکین داد  
۱۱۲

و آنچه عشق عرفانی گفته می‌شود، کم و بیش نیمی از غزلیات حافظ را در برمی‌گیرد و اینک مطلع چند غزل از این دست:

الا یا ایها الساقی ادرکاساً وناولها      که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها  
۱

یا که قصر امل سخت سست بنیادست      بیار باده که بنیاد عمر بر بادست  
۲۷

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد      آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد  
۱۴۲

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
۱۵۲

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند      وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
۱۸۳

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند      گل آدم بسرشند و به پیمانہ زدند  
۱۸۴

ارادتی بسما تا سعادتی ببری

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

۴۵۲

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی      دل بی‌تو به جان آمد وقت‌ست که باز آیی

۴۹۳

البته پایه‌ی عشق مجازی هم به آفرینش آدم باز می‌گردد و ودیعه‌ی الهی است. «پس حق تعالی چون موجودات خواست آفرید اول نور روح محمدی را از پرتو نور احدیت پدید آورد. مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد. تا بار امانت مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد و این جز ولایت دو رنگ انسان نبود... (مرصادالعباد ۱۳۷۴/ص ۲۷)

«در روایت می‌آید که از روی زمین به مقدار چهل آرش خاک برداشته بود بیاورد، آن خاک را میان مکه و طایف فرو کرد، عشق حالی دو اسبه می‌آمد.

خاک آدم هنوز نایخته بود      عشق آمده بود و در دل آویخته بود

این باده چو شیرخواره بودم خوردم      نه‌نی می و شیر با هم آمیخته بود.»

همان ص ۶۹

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت      عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

۱۵۲

گو این که این غزل را غزلی عرفانی و از غزل‌های عرشی حافظ خوانده‌اند ولی نهاد عشق عالم را که در وجود آدم نهاده‌اند، می‌شود از آن دریافت.

جمال انسانی برای حافظ در واقع جز تجلی حق نیست و زاهد که آن را چون دام شیطان تلقی می‌کند نمی‌تواند تصور کند که با اجتناب از آن در واقع خود را از حوزه‌ی نفوذ یک تجلی خدایی کنار می‌کشد. ذوق سرشار حافظ شوری در او برانگیخته که او را در گستره‌ی عشق حقیقی نیز تا فراسوی اندیشه‌های خشک و تاریک فرا برده است و از آن جا که حافظ پی‌رو پیری مشخص نیست، سخن او موج‌خیزتر از سخن پیران رسمی است.

«حافظ پیش و بیش از هر چیز هنرمندی آزاده و گردن‌کش و شورنده است، حلاج با آن طبع

طوفانی و انا الحق زدنش به اندازه‌ی حافظ توسن نیست. چه حلاج هر چه بوده است سر بر یک آستان (عرفان) فرود آورده و جان بر سر این کار نهاده است. ولی حافظ «سرش به دنیوی و عقبی فرو نمی‌آید. او نه مؤسس مکتب است نه صاحب نظام و نظریه‌ای و نه پیر یا پیرو خانقاهی.» (ذهن و زبان حافظ، ۱۳۶۷/ص ۱۹ (۱۹))

### عشق و جان‌بازی

از آن جاکه عشق انسان را به کمال می‌رساند در نزد حافظ جای گاهی بلند دارد عشق در هر جانی روان نمی‌گردد و هر قلبی را در نمی‌یابد، اولین قدم شرط درآمدن عشق داشتن اخلاق آن است که دست از هست و نیست برداری.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه‌ی عشق      چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست  
کمینه شرط و فاسد ترک سر بود حافظ      برو بروز تو این کار اگر نمی‌آید  
در روش حافظ ارزش جان به آن است که فدای قدم یار شود  
گر نثار قدم یار گرامی نکنم      گوهر جان به چه کار دگرم باز آید

۲۳۶

دست از جان شستن شرط اول رسیدن به وصل است.

قصد جان است طمع در لب جانان کردن      تو مرا بین که درین کار به جان می‌کوشم

۳۴۰

در جای دیگر نقد جان را برای نثار متاع حقیر می‌داند.

دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست      چو لاف عشق زدی سر بیاز چابک و چست

۲۸

به جان او که به شکرانه جان برافشانم      اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

۶۱

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار      مکش عیب که بر نقد روان قادر نیست

۷۰

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است      کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

۱۲۱

- جان نقد محقرست حافظ  
از بهر نثار خوش نباشد  
۱۶۳
- عشق و پارسایی هوس است:  
فدای پیرهن چاکِ ماه‌رویان باد  
هزار جامه‌ی تقوا و خرقة‌ی پرهیز  
۲۶۶
- پارسایی و سلامت هوسم بود ولی  
شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که مپرس  
۲۷۱
- این تقویم تمام که با شاهدان شهر  
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم  
۳۵۳
- صحبت عاقبت گر چه خوش افتاد ای دل  
جانب عشق عزیز دست فرو مگذارش  
۲۷۷
- ما و می و زاهدان و تقوی  
تا یار سر کدام دارد  
۱۱۸
- وادی عشق راه بی‌بازگشت است و «آن جا جز آن که جان بسپارند چاره نیست.» و جانی که به  
جست و جوی معشوق برخاست در راه بی‌توبه و بازگشت قدم نهاده است.  
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست  
همچو لاله جگرم بی‌می و خمخانه بسوخت  
۱۷
- خنده‌ی جام می و زلف گره‌گیر نگار  
ای بسا توبه که چون توبه‌ی حافظ بشکست  
۲۶
- بشارت بر به کوی می‌فروشان  
که حافظ توبه از زهد ریا کرد  
۱۳۰
- به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار  
ولی کرشمه‌ی ساقی نمی‌کند تقصیر  
۲۵۶
- بیا که توبه ز لعل نگار و خنده‌ی جام  
حکایتی ست که عقلش نمی‌کند تصدیق  
۲۹۸



حافظ با طنز زیبایی به مخالفان این راه با حسن تعلیل جواب می‌گوید:

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم      دام را هم شکن طره‌ی هندوی تو بود

۲۱۰

من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم      هیچ لایق‌ترم از حلقه‌ی زنجیر نبود

۲۰۹

حتی بروجدان خود خنده می‌زند و با همین اشارت‌هاست که در رندی و پاک‌بازی بر ریاکاران تعریض می‌زند.

حافظ به خود نپوشید این خرقه‌ی می‌آلود      ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

۵

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری      کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

۱۲

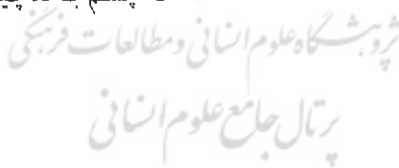
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری      کاتش از خرقه‌ی سالوس و کرامت برخاست

۲۱

من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست

که چشم با ده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

۱۵۳



## عشق و آزادگی

در جهان بینی حافظ هیچ چیز به اندازه‌ی آزادگی و آزاداندیشی ارجمند نیست.

فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دل شادم      بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم

۳۱۷

حافظ گدایی در کوی یار را دولت و سعادت می‌داند.

دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن      در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

۳۹۲

حافظ هر دو جهان فانی و باقی را فدای شاهد و ساقی می‌داند.

- جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی      که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم  
 ۳۵۴
- گدایان عشق با پادشاهان پهلو می‌زنند و سلطنت دنیا را به هیچ می‌گیرند.  
 دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار      گوشه‌ی تاج سلطنت می‌شکند گدای تو  
 ۴۱۱
- مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم      شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کله‌اند  
 ۲۰۱
- عاشق ذره‌ای است به خورشید پیوسته:  
 چو ذره گر چه حقیرم، مبین به دولت عشق      که در هوای رخت چون به مهر پیوستم  
 ۳۱۵
- عشق چون جان است به مستوران نباید گفت:  
 به مستوران مگو اسرار مستی      حدیث جان مگو با نقش دیوار  
 ۲۴۵
- راز نهفتن از نامحرمان درس اول عشق بازی و عرفان است تا آن جا که افشای راز گناهی است  
 نابخشودنی
- گفت آن یار کزو گشت سردار بلند      جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد  
 ۱۴۳
- تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز      و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند  
 ۱۹۵
- گر خود رقیب شمع است اسرار از او پوشان      کسان شوخ سر بریده بند زبان ندارد  
 ۱۶۲
- عاشق از افشای راز همیشه نگران است، حتی به شمع اعتماد نیست.  
 غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب      که نیست سینه‌ی ارباب کینه محرم راز  
 ۲۵۸
- بار ای شمع اشک از چشم خونین      که شد سوز دلت بر خلق روشن  
 ۳۸۹

البته عشق که حمله آورد و مستی از حد گذشت، پروای بر ملا شدن نیست.

گفتی ز سرّ عهد ازل یک سخن بگو      آن گه بگویمت که دو پیمانہ در کشم

۳۳۸

راز سر بسته‌ی ما بین که به دستان گفتند      هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

۲۵۲

در اندیشه حافظ عشق و وفاداری توام و ازلی.

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک      باور مکن که دست ز دامن بدارمت

۹۱

اگر پوسیده گردد استخوانم      نگردد مهرت از جانم فراموش

۲۸۲

و آن قدر در عشق و معشوق فرو شده است که پروای چیز و کس ندارد.

سخن غیر مگو با من معشوق پرست      کر وی و جام میم نیست به کس پروایی

۴۰۹

البته اگر یار حق صحبت دیرین نشناخت، حافظ این چنین نمی‌کند.

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت      حاش الله که روم من ز پی یار دگر

۲۵۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

چرا که عاشق سختی پذیر است و از نشیب و فراز غم ندارد.

روندگان طریقت ره بلا سپرند      رفیق عشق چه دارد از نشیب و فراز

۲۵۸

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام      اگر از جور غم عشق تو دادی طلیسم

۳۶۸

اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست

حرام باد اگر من جان به جای دوست بگزینم

۳۵۴

حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود      شاهان کم التفات به حال گدا کنند

۱۹۶

من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال  
کی ترک آب خورد کند طبع خو گرم  
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر  
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

۳۲۹

و سخن آخر این که حافظ آزار دیگران را گناه می‌داند، چه بالاترین اصل در اخلاق رندی بی‌آزاری است:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن  
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

۷۶

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ  
که رستگاری جاوید در کم آزاری است

۶۶

### منابع و مآخذ

- ۱- نقشی از حافظ: علی دشتی، امیر کبیر، چاپ هفتم، ۱۳۸۱.
- ۲- لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا: چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۳- تاریخ بیهقی: ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، منوچهر دانش‌پژوه، انتشارات هیرمند، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- ۴- گلستان سعدی: تصحیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ۵- برهان قاطع: محمدحسین بن خلف تبریزی، تصحیح محمد امین، امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲. ۲- لغت‌نامه: ۳- ۴.
- ۶- آندراج: محمد پادشاه متخلص به شاد، دبیر سیاقی، انتشارات خیام، ۱۳۳۵.
- ۷- غیث‌اللفات: غیث‌الدین محمدبن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، امیر کبیر، ۱۳۶۳.
- ۸- غزلیات سعدی: شرح خلیل خطیب رهبر، انتشارات سعدی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۹- از کوچه رندان: عبدالحسین زرین‌کوب، امیر کبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- ۱۰- مکتب حافظ: منوچهر موتضوی، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ۱۱- گمشده‌ی لب دریا: تقی‌پور نامداریان، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- ۱۲- عرفان رندی در شعر حافظ: داریوش آشوری، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
- ۱۳- حافظ‌نامه: بهاء‌الدین خرمشاهی، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۱۴- مرصاد‌العباد: نجم رازی، تصحیح محمد امین، ریاحی، علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۴.
- ۱۵- منطق‌الطیر: عطار نیشابوری، تصحیح رضا انزابی‌نژاد و سعید قره‌بگلو، جامی، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۱۶- مثنوی: جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح محمد استعلامی، زوار، چاپ اول، ۱۳۶۲.
- ۱۷- در سایه‌سار احادیث (احادیث مثنوی): ابوالفضل وزیرنژاد، سخن گستر، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۱۸. تأملی در حافظ: محمدعلی اسلامی ندوشن، نشر آثار، چاپ اول، ۱۳۸۲.
۱۹. ذهن و زبان حافظ: بهاءالدین خرمشاهی، نشر نو، چاپ سوم، ۱۳۶۷.
۲۰. دیوان غزلیات حافظ شیرازی: شرح خلیل خطیب رهبر، صفی علی‌شاه، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی